

از خاک تا جلال درس ۵: برکت پاتریارکی دکتر آر. سی. اسپرول

تاریخی که در کتاب پیدایش برای ما گزارش شده، گاهی اوقات تاریخ پاتریارک‌ها یا تاریخ دوره‌ی پاتریارکی نامیده شده، چون شخصیت‌های نشون داده شده در این روایت شامل افرادی مثل نوح و ابراهیم و اسحاق و یعقوب و غیره هستند. اینها شخصیت‌های اصلی در سراسر تاریخ پیدایشن.

حالا در دوران عهدعتیق، پاتریارک همونطور که از اسمش پیداست، نشون‌دهنده‌ی پدری هست که حاکمه، یعنی اقتدار در این محیط و نظام به پدر عطا شده. ما فرهنگ‌هایی رو هم می‌شناسیم که زن‌سالاره و اقتدار حاکم به مادر سپرده شده. وقتی یک ملکه در نظام سلطنتی روی تخت سلطنته، در این صورت نظام سلطنتی، زن‌سالاریه که برخلاف مرد‌سالاری یا پاتریارکی هست.

اما اصطلاح "پاتریارک" نشون‌دهنده‌ی چیزی بیش از سر یک خانواده هست. در کتب مقدس باستانی، شخص پاتریارک مثلاً ابراهیم فقط در جایگاه رهبری و اقتدار بر خانه‌ی خودش نبود، بلکه تا وقتی زنده بود، بر خانواده‌ی نسل بعدش هم اقتدار داشت، حتی بعد از اینکه پسرانش متولد شدند و الی آخر، او پاتریارک خانواده‌ی بزرگتر موند. در واقع، فراتر از این بود که سر طایفه‌ها و قبیله‌ها باشه.

یادتون باشه که عبرانیان باستان، پیش از اینکه در شهرها و غیره ساماندهی بشن، نیمه‌عشایر بودند. اونها افراد قبیله‌ای بودند که در خاورمیانه حرکت می‌کردند و به سر قبیله‌شون می‌گفتند، پاتریارک. و حالا وقتی به شخصیت خدا در عهدعتیق نگاه می‌کنیم، پیش از اینکه خدا اسمش رو به موسی آشکار کنه که اسمش "من هستم - یهوه" هست، روش طبیعی که خدا شناسایی شده، با عبارت "خدای ابراهیم، اسحاق و یعقوب" هست، چون این سه مرد، ابراهیم، اسحاق و یعقوب، سه مرد اصلی هستند که برکت پاتریارکی از طریق اونها منتقل شد.

حالا ما در جلسه‌ی قبل متوجه شدیم که خدا اول این وعده رو به ابراهیم داد، وعده‌ی یک سرزمین، یک ملت، نسل‌های بسیار و برکت؛ و اون وعده‌ی عهد، وعده‌ای بود که از نسلی به نسل دیگه منتقل میشد. و در آداب و رسوم اون زمان، میراث خانواده، به طور طبیعی به پسر اول می‌رسید یا پسر بزرگتر و او بخش عمده‌ی میراث رو می‌گرفت.

حالا وقتی ابراهیم میراثش رو به اولادش می‌داد، اونها باید به این توجه می‌کردند که چند تا خیمه و چند تا گوساله گرفتند و بقیه‌ی این چیزها، اما ارزش اصلی میراث ابراهیم در کتاب پیدایش، این سؤاله: "چه کسی وارث برکت میشه؟" یعنی چه کسی وعده‌ی عهدی رو که خدا در ابتدا برای ابراهیم سوگند خورد، به ارث می‌بره.

و دوباره یادتون باشه در عهدجدید، ابراهیم به عنوان پاتریارک اصلی در نظر گرفته شده، چون او به عنوان پدر ایمانداران توصیف شده. پس در واقع، هر کسی که به خانواده‌ی خدا پیوسته، به طور خاص، از نسل ابراهیم و وارث این برکت پاتریارکیه.

حالا کتاب پیدایش پُر از توطئه و هیجان و مشاجره درباره‌ی کسانی هست که می‌خواستند صاحب دولت‌مندی این میراث بشن. و ما دیدیم وقتی ابراهیم پسر دار شد، پسر نخست زاده‌اش اسماعیل بود، اما نقشه‌ی خدا این نبود که اسماعیل برکت پاتریارکی رو به ارث بیره، و خدا اصرار داشت که این برکت به اسحاق داده بشه نه اسماعیل. دوباره، همونطور که پولس رسول در عهدجدید توضیح میده، از طریق ذریت اسحاق، قوم خدا فراخونده میشن، پس هر کسی که مستقیماً از نسل ابراهیمه، در این برکت سهیم نبود.

برای من جالبه که وقتی هرمان ملویل رمان معروفش، موبی دیک رو نوشت که خیلی‌ها اون رو "رمان بزرگ آمریکا" می‌دونند، با این کلمات فراموش نشدنی شخصیت اصلی شروع میشه. اول جمله‌ی موبی دیک اینطور می‌گه: "من رو اسماعیل صدا کن."

چرا اسم این شخصیت اسماعیله؟ چون اسماعیل، پسری هست که در اقامت موقته، طرد شده، فراموش شده و این بخشی از نمادگرایی نمایش این کتابه که ملویل از سرنوشت اسماعیل وام گرفته.

و تا امروز، اگه یک روزنامه بردارید و درباره‌ی مشاجره‌ای بخونید که الان در فلسطین بین فلسطینی‌ها و اسرائیلی‌هاست، درباره‌ی دشمنی دائمی و مشاجره بین نسل اسماعیل و اسحاق می‌خونید. اما خدا اعلام کرد که ذریت من باید از اسحاق فراخونده بشه؛ پس برکت، اول به ابراهیم داده شد، بعد از ابراهیم به اسحاق.

حالا زن اسحاق دو تا پسر داره که دوقلو هستند و این دو پسر، یعقوب و عیسو هستند. و اولین پسر از بین این دو، عیسو هست، پس از لحاظ الگوی این انتقال برکت پاتریارکی، کسی که بعدش به تخت سلطنت می‌رسه، در واقع، کسی که وارث برکت میشه، عیسو هست، نه یعقوب.

اخیراً این فرصت رو داشتم که موعظه‌ای از راوی زکریا بشنوم و به طور گذرا و خلاصه، تقریباً داستان کوتاهی رو در پاورقی گفت که به واقعه‌ای اشاره می‌کرد که در زندگی یعقوب اتفاق افتاد و این داستان پیدایشه که درباره‌ی لحظه‌ای گزارش میده که وقتی یعقوب از خشم دشمنش فرار می‌کرد، با فرشته‌ی خدا در فنیئیل کشتی گرفت. بیایید به طور خلاصه یک لحظه بهش نگاه کنیم تا پویایی‌هایی رو که اینجا اتفاق می‌فته، ببینیم.

ما در پیدایش باب سی و دو از آیه‌ی بیست و سه می‌خونیم: "ایشان را برداشت و از آن نهر عبور داد، و تمام مایملک خود را نیز عبور داد. و یعقوب تنها ماند و مردی..."، در انگلیسی، "مرد" با حروف بزرگ نوشته شده، چون این تجلی خداونده، ظهور خداست "و مردی با وی تا طلوع فجر کشتی می‌گرفت."

و چون او دید که بر وی غلبه نمی‌یابد، کف ران یعقوب را لمس کرد، و کف ران یعقوب در کشتی گرفتن با او فشرده شد. پس گفت: «مرا رها کن زیرا که فجر می‌شکافد.» این فرشته‌ی خداونده که تمام شب با یعقوب کشتی می‌گرفت و یعقوب رو صدا می‌کنه و میگه: "مرا رها کن." و یعقوب چی میگه؟ "تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم."

این جدال شبانه، این درد جانکاه چالش بین نماینده‌ی خدا و یعقوب، تماماً مربوط به چالش برای برکت خداست و یعقوب با همه‌ی وجودش می‌جنگه، حتی تا جاییکه لنگ میشه، جاییکه میگه: "خدایا، تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم." و حالا فرشته‌ی خداوند چی میگه؟ یعقوب گفت: "تا مرا برکت ندهی تو را رها نکنم." پس فرشته به او گفت: "نام تو چیست؟" و او گفت: "یعقوب."

نمی‌دونم چند بار در زندگیم به این متن مراجعه کردم تا ارزش آشکار کردن اسم شخص رو در فرهنگ عبری نشون بدم و همیشه فکر کردم که ارزش کامل این قسمت در این بود که وقتی فرشته از یعقوب، اسمش رو پرسید، از یعقوب می‌خواست تسلیم بشه؛

چون نمایان کردن هویت و اسمش، امروز مثل یک بچه در مسابقه‌ی کشتی هست که وقتی یکی به دیگری میگه: "بگو" "عمو" تا ولت کنم." این اعلان تسلیم شدن در برابر اقتدار و قوت برتر فرشته بود. اما من یک ارتباط دیگه با این متن رو کاملاً فراموش کرده بودم، تا اینکه راوی زکریا این رو به من یادآوری کرد. او گفت: "این اولین بار در زندگی یعقوب نیست که او به دنبال برکته." و این توجه ما رو به بخشی از خیانت، فریب، بی‌صداقتی و فساد می‌معطوف می‌کنه که خصوصیت زندگی یعقوب پاتریارک بود.

در باب بیست و هفت کتاب پیدایش، یعقوب با مادرش، رفقہ نقشه می‌کشه که پدر پیرش اسحاق رو در انتقال برکت پاتریارکی فریب بده، که اون رو به برادر بزرگ‌تر، عیسو، نده، بلکه به یعقوب بده. پس چیزی که اینجا اتفاق می‌فته، توطئه هست، تبانی بین مادر و پسر که پدر و شوهر رو فریب بدن.

به عبارتی، اینجا نقشه‌ی یعقوب و رفقہ، تلاش برای دزدیدن برکت پاتریارکی برای یعقوبه، به جای عیسو. بیابید به این متن در باب بیست و هفت آیه‌ی یک نگاه کنیم: "و چون اسحاق پیر شد، و چشمانش از دیدن تار گشته بود، پسر بزرگ خود عیسو را طلبیده، به وی گفت: «ای پسر من!»

گفت: «لبیک.» گفت: «اینک پیر شده‌ام و وقت اجل خود را نمی‌دانم. پس اکنون، سلاح خود یعنی ترکش و کمان خویش را گرفته، به صحرا برو، و نخجیری برای من بگیر، و خورشی برای من چنانکه دوست می‌دارم ساخته، نزد من حاضر کن، تا بخورم و جانم قبل از مردنم تو را برکت دهد.»

این تصویر رو می‌بینید؟ حالا اسحاق مرد جوانی نیست که با طناب بسته شده و روی مذبحه و به چاقوی پدرش نگاه می‌کنه که در کوه موریا بلند شده. حالا اسحاق پیر شده و می‌دونه لحظه‌ی مرگش نزدیکه، پس به پسرش

عیسو که به مهارتش در شکار معروفه، گفت: "پسر، به زمین برو و برای من نخجیری شکار کن، غذایی آماده کن؛ غذای آخرم؛ غذایی که با دست تو پخته شده باشه، درحالیکه من آماده میشم برکت رو به تو بدم."

و عیسو در اطاعت، خیمه پدرش رو ترک کرد تا به دشت بره و دستور رو اجرا کنه. اما گوش کنید چه اتفاقی افتاد: "و چون اسحاق به پسر خود عیسو سخن می‌گفت، رفقہ بشنید، و عیسو به صحرا رفت تا نخجیری صید کرده، بیاورد. آنگاه رفقہ پسر خود، یعقوب را خوانده، گفت: «اینک پدر تو را شنیدم که برادرت عیسو را خطاب کرده، می‌گفت: "برای من شکاری آورده، خورشی بساز تا آن را بخورم، و قبل از مردنم تو را در حضور خداوند برکت دهم."

پس ای پسر من، الان سخن مرا بشنو در آنچه من به تو امر می‌کنم. بسوی گله بشتاب، و دو بزغاله خوب از بزها، نزد من بیاور، تا از آنها غذایی برای پدرت بطوری که دوست می‌دارد، بسازم. و آن را نزد پدرت ببر تا بخورد، و تو را قبل از وفاتش برکت دهد.» یعقوب به مادر خود، رفقہ، گفت: «اینک برادرم عیسو، مردی مویدار است و من مردی بی موی هستم؛ شاید که پدرم مرا لمس نماید، و در نظرش مثل مسخره‌ای بشوم، و لعنت به عوض برکت بر خود آورم.»

می‌بینید چه خبره؟ یعقوب میگه: "این فایده‌ای نداره، و وقتی پدر بفهمه و ببینه که این فریبه، من رو برکت نمیده، بلکه لعنت می‌کنه و بعد همه‌ی ما دچار مشکل جدی میشیم." مادرش به وی گفت: «ای پسر من، لعنت تو بر من باد!

فقط سخن مرا بشنو و رفته، آن را برای من بگیر.» پس رفت و گرفته، نزد مادر خود آورد. و مادرش خورشی ساخت بطوری که پدرش دوست می‌داشت. و رفقہ، جامه‌ی فاخر پسر بزرگ خود عیسو را، که نزد او در خانه بود گرفته، به پسر کهتر خود، یعقوب پوشانید، و پوست بزغاله‌ها را، بر دست‌ها و نرمه‌ی گردن او بست. و خورش و نانی که ساخته بود، به دست پسر خود یعقوب سپرد.

پس نزد پدر خود آمده، گفت: «ای پدر من!» گفت: «لبیک، تو کیستی ای پسر من؟» یعقوب به پدر خود گفت: «من نخست زاده‌ی تو عیسو هستم. آنچه به من فرمودی کردم، الان برخیز، بنشین و از شکار من بخور، تا جانت مرا برکت دهد.» اسحاق به پسر خود گفت: «ای پسر من! چگونه بدین زودی یافتی؟» گفت: «یهوه خدای تو به من رسانید.»

آیا این فساد رو می‌بینید؟ نه تنها به پدرش دروغ میگه و از برادرش دزدی می‌کنه، بلکه به این سؤال‌ها جواب میده و سعی می‌کنه دروغش رو با کمک خدا تأیید کنه؛ و میگه: "دلیل اینکه تونستم این غذا رو به سرعت فراهم کنم، اینه که خداوند خدا به من کمک کرد."

اسحاق به یعقوب گفت: «ای پسر من، نزدیک بیا تا تو را لمس کنم، که آیا تو پسر من عیسو هستی یا نه.» می‌تونید ترسی رو که این لحظه بر جان یعقوب افتاد، تصور کنید. پس یعقوب نزد پدر خود اسحاق آمد، و او را لمس کرده، گفت: «آواز، آواز، آواز یعقوب است، لیکن دست‌ها، دست‌های عیسوست.»

و او را نشناخت، زیرا که دست‌هایش مثل دست‌های برادرش عیسو، موی دار بود، پس او را برکت داد. و گفت: «آیا تو همان پسر من، عیسو هستی؟» گفت: «من هستم.» پس گفت: «نزدیک بیاور تا از شکار پسر خود بخورم و جانم تو را برکت دهد.»

پس نزد وی آورد و بخورد و شراب برایش آورد و نوشید. و پدرش، اسحاق به وی گفت: «ای پسر من، نزدیک بیا و مرا ببوس.» پس نزدیک آمده، او را بوسید و رایحه لباس او را بوییده، او را برکت داد. " و ادامه‌ی متن، اسحاق نابینا، پیر و شکست خورده هست که وعده‌ای رو که خدا به ابراهیم داده بود، به این پسر خائن، دروغگو، دزد و نالایق منتقل می‌کنه.

این چطور می‌تونه به عنوان بخشی از تاریخ نجات اتفاق بیفته؟ پولس رسول در باب نهم رومیان پاسخ میده: "یعقوب را دوست داشتم." قبل از اینکه اونها به دنیا بیان، قبل از اینکه کار بد یا خوبی کرده باشند، خدا از بنیاد جهان تصمیم گرفته بود که وعده‌ی ابراهیم از طریق پسر بزرگ‌تر، عیسو، منتقل نمیشه، بلکه از طریق دست‌های این پسر خائن، یعقوب، وعده‌ی پر فیض و نجات‌بخش خدا ظاهر میشه.

حالا نکته‌ای که راوی زکریا درباره‌ی این متن گفت، جان من رو خیلی هیجان‌زده کرد، اینکه بعداً یعقوب در زندگی در فیئیل با خدا ملاقات می‌کنه و تمام شب رو گشتی می‌گیره، و به فرشته‌ی خداوند التماس می‌کنه که او رو برکت بده، قبل از اینکه فرشته از این درخواست قدم فراتر بذاره، قبل از اینکه خدا در این کشمکش به یعقوب برکت بده، خدا به او میگه: "تو کی هستی؟ اسمت چیه؟"

حالا کسی که با یعقوب در این موقعیت گشتی می‌گیره، نابینا نیست.

او کاملاً می‌دونه یعقوب کیه. یعقوب نمی‌تونه یک‌دفعه، بوی برادرش رو بر خودش بگیره و لباس برادرش رو بپوشه و پدر آسمانی‌اش رو فریب بده. حالا او از پدر زمینی‌اش برکت نمی‌خواد؛ از پدر آسمانی‌اش برکت می‌خواد و خدا میگه: "اسمت چیه؟" و این بار او نمیگه: "عیسو".

این بار میگه: "اسم یعقوبه." شاید این اولین بار در کل زندگی که راست گفت؛ کل حقیقت رو گفت، چیزی غیر از حقیقت نگفت. و اسم یعقوب یعنی غاصب، دزد. "اسم من یعقوبه." و خدا او رو برکت داد و برکت پاتریارکی رو به او داد که بعداً به پسرانش و نسلش منتقل کنه.

طرحی در عهدعتیق هست. در این انتقال و کل حرکت تاریخ نجات، طرحی از سقوط هست. طرحی از نجات. یادمونه که خلقت با آفرینش یک نفر، آدم، شروع شد؛ و بعد خلقت یک یاور، حوا.

و اونها اولین خانواده، سر نژاد بشر شدند و سقوط کردند و گناهشون ترسناک بود؛ اما بلافاصله بعد از گناهشون، گناه، در حال گسترش، وسیع تر و گسترده تر شد؛ اول برادرگشی بود، وقتی قائن بلند شد و برادرش هابیل رو کُشت و بعد می بینیم که این شرارت در کل نسل آدم و حوا گسترش پیدا می کنه و کل دنیا فاسد میشه و کاری رو می کنند که به نظر خودشون درسته.

و فقط یک نفر مطیع می مونه که اسمش نوح هست. و ما درک می کنیم که بعدش خدا کل نژاد بشر رو نابود می کنه، غیر از یک مرد و خانواده اش. بعد، از این شروع کوچک با نوح، ابراهیم میاد. و بعد ابراهیم به اسحاق منتقل می کنه و بعد به یعقوب. حالا ما دوازده قبیله داریم. و حالا ملت اسرائیل رو داریم، اما این ملت فاسدتر میشه و حالا برکت و وعده ی نجات شروع میشه، نه به طور گسترده، بلکه به طور محدود، چون حالا وعده به همهی کسانیکه از ذریت ملت یهود هستند، نمی رسه، بلکه به باقیمانندگان می رسه.

و دوباره این محدود شدن به باقیمانندگان، باز هم تا جایی محدود میشه که به یک مرد می رسه، آدم جدید که اسرائیل رو مجسم کرد، نسل برتر ابراهیم که عیسی هست.

و بعد تاریخ عهدجدید چیزی غیر از این فرایند بازگردانی نیست. حالا از عیسی، انجیل به بقیه ی یهودیان و بعد به سامری ها، بعد غیریهودیان و بعد به سراسر دنیا می رسه. پس اول محدود میشه، بعد گسترده میشه، پس حتی تا امروز، این چیزی که اینجا با ابراهیم شروع شد، برکت، در تاریخ منتقل میشه و حالا در سراسر دنیا پراکنده شده. پس اون تاریخ انتقال در پس سایه ها ما را برای درک نقشه ی کامل نجات خدا برای قومش و کلیساش آماده می کنه.